عبدالجبار کاکایی، شاعر و ترانه‌سرا در گفت‌وگو با مجله تصویری «قاف»:

وظیفه خودم می‌دانم این نسل را ناامید نکنم

بیست‌وسومین شماره مجله تصویری قاف، رنگ‌وبوی شعر و ادبیات داشت. مهمان این قسمت، عبدالجبار کاکایی، شاعر و ترانه‌سرای کشورمان بود. او در این گفت‌وگو، به گذشته‌اش بازگشت و اثنین باری که شعر گفت و خودش هم نمی‌دانست آنچه گفته از خوش است. او معتقد است زبان را عواطف برجسته می‌کند، یعنی آدم‌هایی که عصبیّاً عاطفی‌اند وقتی می‌خواهند حرف بزنند به صورت شاعرانه سخن می‌گویند. متن گفت‌وگوی اکبر تبریزی با عبدالجبار کاکایی را در ادامه می‌خوانید.

درود و مهر خدمت رفتنی همراه مجله تصویری قاف. امروارم که اوقات بسیار خوبی را در فروردین ۱۴۰۴ پشت سر گذاشته باشید و رکورّاً بهتر و آفتابی‌تری را در پیش رو داشته باشید. این دفتر از مجله تصویری قاف، همان دفتر ارج نهادن به میزبان دوست عزیز و قدیمم، عبدالجبار کاکایی شاعر نوانمند معاصر و از نزانه‌سرای خوب کشور باشم. هم نسل گذشته و احتمالاً نسل جدید بخشی از ترانه‌های او را در نیزلوز سریال‌های مورد علاقه‌شان شنیده‌اند. آقای کاکایی عزیز خیلی خوش آمدید.

ممنونم. بنده هم عرض سلام دارم خدمت بینندگان مجله تصویری قاف و اکبر آقای نیلی عزیز. دوست عزیز چهل‌ساله ما. از دعوت به این برنامه سپاسگزار هستم. قاف هم چه اسم بسیار خوبی برای این برنامه است. به قول قیصر، «قاف حرف آخر عشق است.»

بنا را بر این بگذاریم که نسل من و یکی دو نسل بعد از ما میشتر با آثار کاکایی آشنایند. البته من و شما هم‌نسلیم ولی ممکن است که نسل جدید کمتر با ایشان آشنا باشند. می‌خواهم قدری از خودتان بگویید. چه اتفاقی افتاده که به شعر روی آوردید؟ آیا فضای خانواده یا مدرسه تاثیرگذار بود؟ یا جوشش‌ها و تمناهای درونی و جرقه‌هایی در درون شما بود که احساس کردید چیزی در من است که حالا باید آن را کشف کنم و به منصه ظهور برسانم؟

دقیقاً، مثلث ماجراساز فرمودید. سه ضلعی که مایه مست شاعری کشاند. بخشی از آثار میراث زندگی خانوادگی بود و علاقه پدرم به رباعیات خیام. طاقچه‌ای که قدنه کاکایی من به آن نمی‌رسید. کتاب یا باطاهر عریان، کتاب شیخ اجل سعدی یا آن تصاویر تجریدی و مینیاتورهای تضرع‌آمیز مردهایی که گیلاس شراب در دست داشتند و به زن هاتعارف می‌کردند. همه این جاذبه‌ها باعث می‌شد من به کتاب‌ها سرک بکشم و توبلی بکنم. با سواد کاسب و چهارم ابتدایی‌ام تا اندازه‌ای با آن نیازها و نازهای شاعرانه مأنوس شوم. به نوعی عاطفه‌مندی من با این ماجراگره خورد. جدی‌تر از این، شورش عاطفی‌ای که جنگ در منطقه ما ایجاد کرد هم می‌تاثیر نبود. من اهل اپلام، اپلام شهری در حاشیه کشور کرد به زبان‌های شدید بومی‌ایی که فوران عاطفه و شورش احساسات که بعد از انقلاب و دوران جنگ در ما پیدا شده بود، با هیچ ابزار هنری دیگری که در توان ما بود، مالی و اقتصادی ما باشد و بتوانیم خودی نشان دهیم و احساسات خود را نبدیل به کلمات کنیم، یا به رنگ یا به صوت و به صدا در آوریم. جز خودکار و قلم و کاغذ نبود. ناگزیر به سمت نوشتن رفتم. شاید اتفاق اول، ارائه‌ای بود که یکی از همین اساتید من، این پیشه مراراحت نشیت! بارکن، در مدارس آن زمان می‌زندو و خیلی هم باب بود؛ من مسئول شدم که ستونی از این روزنامه دیواری راتهیه کنم. وقتی ارگشتن و مطالعه و پیدا کردن، نامیدند شدم. تصمیم گرفتم از حافظه استفاده کنم. نشستم و یک مثنوی دهبیتی را روی کاغذ نوشتم. با توجه به عدم اعتماد به نفس در آن سن و آن منطقه که به سراغ من آمده بود، تصور می‌کردم این زامن به یاد اورم. چون موزون و مقفا بود. بعد اطبق گفته دبیر ادبیات ما هیچ ایراد فنی نداشت. به ناچار زیر شعر نوشتم سعدی علیه‌رحمه. بعد از آنکه روزنامه دیواری به دیوار خورد دست ما رو شد. معلم ادبیات گفت پسرجان این خزعبلات را سعدی نگفته است پسر جان. به خودت اعتماد داشته باش. خودت گفتی! ساور می‌کنید. من ذهن من از کجا بیاورم. چون موزون و مقفا بود. بعد اطبق گفته دبیر ادبیات ما هیچ ایراد فنی نداشت. به ناچار زیر شعر نوشتم سعدی علیه‌رحمه.

شما تصورتان این بود که این شعر را جایی خوانده‌اید؟

دقیقاً. فکر می‌کردم این کلماتی که کنارهم نشست محصول حافظه است.

یعنی برای خودم نیست. عجیب!

بله بله. و این آغاز شعرگفتن من شد. البته باز هم چندان آن را جدی نگرفته بودم. یک سال بعد که برای اداره تحصیل به تهران آمدم، وقتی به طور اتفاقی به نانوا رفتم تا اره پیدا کردم برای دعوت از مرحوم مهرداد اوستا که در مرکز تربیت معلم ما حضور پیدا کشد و شعر بخواند. ایشان از من پرسیدند که پسرم شاعری؟ گفتم خیر. بعد که مجلس چرخید و تعدادی از اساتید شعر خواندند، پرسیدم استاد اجازه است من هم شعر بخوانم؟ پرسیدند: «شاعر شدی؟!» (خندد)

دامنان به این شکل بود. به هرحال همه این اتفاقات به ویژه جنگ و بحران عاطفی اینچنین سبب شد. آقای نیلی شما بهتر می‌دانید. شعر گزاره‌های معمول زبان را برجسته می‌کند. یعنی شما از کلمات در جاهای غیر از جای خودشان و حالت عادت‌ولزشان برای تئاتر گذاری بیشتر روی مخاطب استفاده می‌کنید. والبته این گزاره‌ها دیگر در متدالی شده‌اند و اگر بخواهی دستگاه عکاسی در مواجهه با شاعر از خوش نشان می‌دهد و نقاشی را وادارد به عقب‌نشینی و فوروفتن در تصاویر انتزاعی می‌کند. شعر هم با چنین جریاناتی مواجه است: توصیف آدم‌ها تصویرسازی یک فضا یا محیط، هرچند ابزارهای برای مشاهده و چشم‌اندازهای برای دیدن یک محیط فوق تر شده‌اند.

متکثر شده است؟

بله. اگر حافظ را بالاه‌ا رتفاعات شیراز دیده داشت بالریشت پنجره‌ها و پلیسه‌ها، طبیعت می‌نگریست و آن را تجربه می‌کرد. شاید چندین غزل زیبه به دیوانش اضافه می‌شد. اوپسش سپهری، «هوا پلیسه‌ای که در آن لوح مزاران پلی خاک را شبیک آن بیدا بود...» ما درحال دیدن این اتفاقاتیم. جدای از دستاوردهای جدید، به هرحال شعر به شرایطی رسیده که با بحران مواجه است. بحران مخاطب. بنیز خودشان زیاد ترانه‌ها. بنیز مجموعه شعر هم در روزگار اخیر با تنوعه به گسترش فضای مجازی کاری کرده که شاعر انتشار مجموعه شعر را به عنوان زوبه شخصی در تیراژ ۲۰۰، ۳ جلد، منتشر کند اما انتباط مردم با شعر فطیم نشده است. گوش مخاطب امروزی هم مورد زوبه‌ی و کلاسیک را می‌شنود و هم شعر آزادرامی‌پسندد یکی از خوشبختی‌های نسل معاصر در فضاوثوش ادبیات این است که با شعر به قالب‌های شعری نگاه نمی‌کند. غزل و مثنوی ثابت کرده‌اند که در روزگار ما زنده‌اند. خود من هم شعر سپید گفته‌ام و هم شعر نو، ترانه، غزل و قصیده. با همان فرمولی که عرض کردم می‌شود در همه قالب‌ها شعر گفت. کافی است زبان را مهیج، عاطفی و برجسته کنیم.

با توجه به وضعیت به وجود آمده، اگر بخواهید شعر امروز را با سه دهه پیش یا مثلاً با دهه ۵۰، ۶۰، ۷۰ یا دهه ۳۰ مقایسه کنید، شعر امروز در کدام نقطه قرار دارد؟ آیا میراث در خوری برای این ۷۰ سال بوده است؟ آیا توانسته جریان جدی را چندین و چند گام جلو ببرد؟ یا نه این‌گونه است که جسته‌وگریخته اتفاقاتی می‌افتد اما درجا می‌زند؟

قضاوت مارا دهه‌های ۳۰ و ۴۰ از چشم‌اندازی که درون آنیم، راحت است. اسم‌هایی پیشرفته‌ترند و ماندگار شده‌اند و کارشان بسیار پرتکرار می‌شود. به تعبیر دکتر شفیعی‌کدکنی، وقتی گوش ماز اینه دوزیرمان می‌چسبانیم، صداهایی که از آن طرف به گوش می‌رسند صداهای ماندگارند. خیلی ها هم گفته‌اند اما فقط بعضی‌ها صدای شان باقی‌اند. این طرف رسیده است. حتی خودم هم نگاه‌هایی سرکه‌ارده و دوستی داشتم. نه‌ا ما معرفی کردند من پیشنهادم را مطرح کردم. یک دهه پیش از آقایان برآشفت. یک نطق علیه شعر نو و شعر سپید کرد که مرحوم مصفا به داد من رسید، چون من در همین کردم و از طرفی افراد حاضر در جلسه از من مشهورتر و بزرگ‌تر و ماهرتر بودند و من را می‌کردم. به هر حال اینکه شما می‌گویید این تناقع از بین رفته به نظر من جای خرسندی دارد.

اینکه شما فرمودید موقعیتی نوید بخش بود. اینکه از زبان شنیدم در من احساس به‌وجود آمد. یک سوالی هم بپرسم براساس اولین مجموعه شما که «آوازهای واپسین» بود گمان می‌کنم عدد الجبار کاکایی در میان شاعران نسل دوم انقلاب محسوب می‌شود. مثلاً اگر قیصر و... نسل اول باشند فزوه و شما و... نسل دوم محسوب می‌شوید. شما جزء معدود شاعرانی هستید که اگر اشتباه نکنم خیلی پیدا زده نشدید به تعبیری خیلی سالم سبک هندی نرفتید. درست می‌گویم؟ انگیزه پیدا خواتی داشتم و سنت شعری گذشته را تقلید می‌کردم ولی نه اینکه به عنوان اثر هنری در جامعه عرضه کنم. تمرین‌های شخصی پیش خودم داشتم ولی پیدا نزده نشدم.

چون در آن زمان موج عجیبی بود البته من پیدا را خیلی دوست دارم و واقعا شاعر بسیار عجیبی است. یوسف یک تعبیری دارد و می‌گوید بعد از حافظ، پیدا. متهما موج سنگینی آمده بود. زمان پیدا هم زمانی بود پر وسوسه، تصاویر و پیچش‌های زبانی به‌شدت پر وسوسه بود و آدم این سبک را دوست داشت.

گفته بودم حتی جذد غزل به سبک پیدا کار کردم. از این تعابیری که پیدا در شعرش دارد. من خیلی شیفته بعضی ابیات پیدا هستم، بارها و بارها در ذهنم می‌خوانم و لذت می‌برم ولی آنقدر موضوعات اجتماعی در ذهن ما برجسته بود که فرصت نمی‌کردم از سبک زبان یک شاعر تتبع کنم. اینقدر حقیقت به جان ما تلنگر می‌زد که دنبال اصولی باشیم که با فنون بلاغت شعرمان را بیان کنیم. اینقدر واقعیت را از نزدیک می‌دیدیم. یکی از اتفاقاتی که شاید نسبت من را با نسل دوم شعر انقلاب مقداری از نظر خودم متفاوت تر کرد به تعبیری می‌گویم من آینه بغل داشتم گاهی اوقات به پشت سرنگاه می‌کردم. سال ۶۵ غزلی گفتم که «راستی چه می‌کنید نان هنوز هست؟» در اوج جنگ که شمشیر حماسه در دست همه بود، پشت ترینون‌های جنگ گفتم «راستی چه می‌کنید نان هنوز هست؟» جسم نان که سالم است جان هنوز هست؟» روی شانه‌های نان که ساحل من است از غرور سخره‌هانشان هنوز هست؟» چشم‌های شان که بی‌دریغ می‌گریست، مثل آفتاب مهربان هنوز هست؟» من که فکر می‌کنم غرب خوردم‌ایم؛ چاره چیست؟ در من این گمان هنوز هست»

این تردیدها و شک‌ها و گفت‌وگوها را هم در دوست داشتم. فکر می‌کردم ادبیات باید بازنمای واقعیت‌های بیرون باشد. نباید جرح‌وتعدیل و تاویل در شعر باشد. سال ۶۶ مادری را دیدم که می‌خواست فرزند شهیدش را در شهر ما دفن کند تا بعدا پیکر را به تهران منتقل کنند. آنجا از من خواستند که اسم شهید را روی کاغذ بنویسم و داخل شیشه بگذارم. وقتی جزع و فزع آن مادر را دیدم، گفتم: «به شوق خلوتی دگر که رو به راه کرده‌ای تمام عمرمی مرا شکنجه‌گاه کرده‌ای / محله‌مان به پس رفتن نرو به سید شد/ لباس اهل خانه راولی سیاه کرده‌ای / چه روزها که از غمت به شکوه لب گشوده‌ام / و ناامید گفته‌ام که اشتباه کرده‌ای / به راه گفته‌ام به فاف عکس کهنه‌ات / دل مرا شکسته‌ای / ببین! گناه کرده‌ای / ولی تو بازمی‌صدا، دوات قاب عکس خود/ فقط سکوت کرده‌ای، فقط نگاه کرده‌ای».

خب خیلی‌ها این نگاه را بربنا نگفته و گفتند: «روشنفکر شدی؟ این حرف‌ها چیه که می‌زنی؟ داری جنگ را زیر سوال می‌بری؟» دو بیت به این اضافه کن که کامل‌تر شود. در معرض این نیش‌ها و کنایه‌ها به نظر می‌آمد که اشتباه کرده‌ای که من با نسل دوم شعر انقلاب داشتم بخشی از آن به خاطر نگاه کردن به آینه بغل بوده که باید انجام می‌کنند؛ دهخدا و بسرها درباره آینه و توسعه با هم حرف می‌زنند. همه اینها باعث شد به اندازه به تعادل برسیم.

بله، همین طور شبکه‌های اجتماعی عوارض منفی هم دارد اما عوارض مثبت آن نیز خیلی مهم و موثر است.

بیینید آقای نیلی، ما خیلی به گفت‌وگو نیاز داریم. گل‌های اجتماعی وخشتاکی بین نسل‌های موجود دارد و این نشان می‌دهد که گفت‌وگو ندارند. نسل دهه ۶۰ به ما دهه شصتی‌ها هم عنوان هیولاگلاه می‌کنند که تاریخ را هم ریخته‌ایم و شرایط اجتماعی امروز را خراب کرده‌ایم. این گفت‌وگو باید باشد. که ما چه تجربه‌هایی را بنوابه‌اتحاد و همدلی و همدردی و چه گوهایی را باز کردیم. ما چه محهولاتی را پی‌بردارد. درهنر سینما بالاتبه‌بیش دیبالف کردن و دراصل دیدی که دوربین‌ها می‌دهند و اتفاقی که می‌افتد همان دیگر دستمالی شده‌اند و اگر بخواهی دستگاه عکاسی در مواجهه با شاعر از خوش نشان می‌دهد و نقاشی را وادارد به عقب‌نشینی و فوروفتن در تصاویر انتزاعی می‌کند. شعر هم با چنین جریاناتی مواجه است: توصیف آدم‌ها تصویرسازی یک فضا یا محیط، هرچند ابزارهای برای مشاهده و چشم‌اندازها برای دیدن یک محیط فوق تر شده‌اند.

ولی همین تنوع باعث می‌شود که شما فرمودید شاعر امروز با سه دهه پیش مقایسه کنید، شعر امروز در کدام نقطه قرار دارد؟ آیا میراث در خوری برای این ۷۰ سال بوده است؟ آیا توانسته جریان جدی را پیش ببرد؟ یا نه این‌گونه است که جسته‌وگریخته اتفاقاتی می‌افتد اما درجا می‌زند؟

بله. شعر امروز با همین تنوع و تکثر روبه‌رو است. شعر امروز در کدام نقطه قرار دارد؟ آیا میراث در خوری برای این ۷۰ سال بوده است؟ آیا توانسته جریان جدی را پیش ببرد؟ یا نه این‌گونه است که جسته‌وگریخته اتفاقاتی می‌افتد اما درجا می‌زند؟ شعر امروز با همین تنوع و تکثر روبه‌رو است. شعر امروز با همین تنوع و تکثر روبه‌رو است. شعر امروز با همین تنوع و تکثر روبه‌رو است.